

IQBAL DAY IN IRAN

Iqbal Day was celebrated on April 21, 1966 in Meshed and Zahidan. In Meshed, Dr. Ali Raza Qawam Naseeri, Vice-Chancellor, Meshed University and then Dr. Ghulam Hussain Yousafi, professor and Head, Department of Persian literature, Meshed University Spoke on this occasion Their addresses are reproduced here in Persian.

دکتر علی رضا قوام نصیری

با نوان و آقایان محترم

رابطه دیرین مردم ایران و پاکستان از نظر علائق فرهنگی، دینی و تاریخی بر کسی پوشیده نیست و میتوان گفت قرن‌هاست که این دو ملت بایک دیگر خویشاوند و پیوسته اند چنانکه در کلیه مظاهر حیات ما در کتابهای تاریخ. آثار ادب. روایت مذهبی، آثار هنری در داستان ها و افسانه ها میتوان نمودار های بارزی از این همبستگی نزدیک و دیریای یافت خوشبختانه در طول قرون این روابط نه تنها کاهش نیافته بلکه در عصر حاضر با حسن تدبیر و خرد مندی راهبران دو کشور: شاهنشاه آریا مهرو حضرت رئیس جمهور پاکستان گسترش روز افزون است. بزرگداشت شاعر نامی پاکستان اقبال لاهوری که هر سال صورت میگیرد فرصتی دیگر برای تجدید عهد مودت قدیم است زیرا وی در حقیقت شاعر پر دو مدت است و دل های همه ما باسخنان او آشنا است.

دانشگاه مشهد چنانچه همه ساله نشان داده در مراسم روز اقبال همیشه با صمیمیت تمام شرکت کرده است زیرا معتقد است تفاهم فرهنگی می ان ملل از

هر نوع پیوندی استوار تر و پایدار تر است. بدین سبب امسال هم یاد اقبال را گرامی میدارد و با برادران پاکستانی هم آهنگ و هم نوا است.

بنده برای پرہیز از تفصیل کلام به ہمیں، مختصر قناعت میکنم و فقط قعه ای از اشعار اقبال را که ابیاتی از سعدی را تضمین کرده و یاد آور حکایتی معروف از وست به عرض میرسانم و رشته سخن را به دانشمند محقق و استاد گرامی ما یه آقای دکتر غلام حسین یوسفی میسپارم در این قطعه اقبال از موضوع قطره و دریا به نوع دیگری استنتاج کرده که نمودار طرز تفکر خاص اوست.

یکی قطره باران ز ابری چکید

خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جائی که دریاست من کیستم

گر او هست حقا که من نیستم

ولیکن ز دریا برآمد خروش

ز شرم تنگ مایکی روپوش

تماشای شام و سحر دیده ای

چمن دیده ای دشت و در دیده ای

به برگ گیاهی به دوش سحاب

در خشیدی از پرتو آفتاب
ز موج سبک سیر من زاده ای
ز من زاده ای در من افتاده ای
پیاسای در خلوت سینه ام
چو جوهر درخش اندر آئینه ام
گهر شو در آغوش قلم بزی
فروزان تر از ماه و انجم بزی

شاعر زندگی

دکتر غلام حسین یوسفی

محمد اقبال لاهوری، شاعر نامدار پاکستان، معروف تر از آنست که ضرورت داشته در این جا از شرح احوال و آثار او سخن گفته شود. بخصوص که چند سال است هموطنان وی هر سال در "روز اقبال"، بیاد او در شهرهای مختلف جهان مجالسی برپا می کنند و سخنرانان، هم از دیگر کشورها. در معرفی و بزرگ داشت او سخن می گویند و مقالات و رساله ها منتشر می کنند. آنچه درین بحث مورد نظرست اشاپر ای است مختصر، درخور فرضی کوتاه، در باب یکی از جنبه های شعر اقبال، زیرا با در نظر گرفتن این که اقبال مردی شاعر، نوینسده، حکیم، سیاست شناس و حقوق دان بوده و در زمینه های مختلف استعداد خود را بروز

داوه است¹⁴ البته باید به او و کارها و آثار او از نظر گاههای متفاوت نگریست و هم شعرش را از جهات گوناگون بررسی کرد.

صرف نظر از دیگر نکته ها، آنچه مقام اقبال را در نظر ما ایرانیان ارجمند می کند، بخصوص گرایش او به زبان فارسی است و این که برای بیان اندیشه های خود زبان مادری ما را برگزید، و این کار او در گسترش زبان و ادب فارسی هر خطه هند البته تاثیر فراوان دارد؛ اگرچه در اشعار او به زبان فارسی، مانند هر شاعر دیگری، فراز و نشیبهای دیده می شود.

هندیم، از پارسی بیگانه ام

ماه نو باشم تهی پیمانان

گرچه هندی در عذوبت شکرست

طرز گفتار دری شیرین ترست

فکر من از جلوه اش مسحور گشت

خامه من شاخ نخل طور گشت

پارسی از رفعت اندیشه ام

در خورد با فطرت اندیشه ام¹⁵

¹⁴ Luce- Claude Maitre, Mohammad Iqbal (Poetes' Aujourdhui), Paris 1964, p. 11

¹⁵ اسرار و رموز، چاپ سوم لاهور ۱۹۴۸ (اسرار خودی) ص ۱۱.

بعلاوه اقبال پر خبر و سعادت را آرزو کرده و در راه تحقیق آن کوشیده است، بیشتر مربوط به همه مسلمانان و گاه همه ملل جهان است نه مردم و مرز و بومی خاص. بی سبب نیست که آثار او را بعنوان شاعری بشر دوست نیز مورد ملاحظه و تحقیق قرار داده اند¹⁶ اگرچه غالباً سخت مسور ملت اسلام و آرزوی اتحاد آنانو و بر انداختن دشمنانشان شده است.

اما برای روشن شدن آنچه بعنوان ”شاعر زندگی“ مورد نظرست، بیان مقدمه ای مختصر لازم و سود مند می نماید. از دیر باز که در باب هنر و شعر و شاعری سخن رفته است متفکران و اهل نظر هر یک برای هنر ظایت و مقصد و یا وظیفه ای قائل شده اند و برخی آن را از هر قید و تکلیفی ازاد دانسته اند. از حکیمانه معروف قدیم که در این باب اظهار عقیده کرد اندیکی افلاطون بود. وی در کتاب مهم خود بنام ”جمهور“ برای بنای مدینه فاضله ای که در اندیشه داشت و بمنظور ترتیب صحیح جوانان، اشعار و دیگر هنر ها را از نظر تاثیر اخلاقی و تربیتی آنها ارزیابی می کرد و آنچه را در روح و فکر مردم اثری نا مطلوب می گذاشت رد می نمود اگرچه اشعاری از ایلیاد¹⁷ اودیسه¹⁸ هومر¹⁹ و

¹⁶ L.C Maitre, Iqbal: A Great humanist; Iqbal Review, Karachi, April 1961, pp. 22-34.

¹⁷ یونانی: Iliados

¹⁸ به یونانی: Odusseus

¹⁹ به یونانی: Omeyros; به لاطینی: Homerus

از نظر شعری زیبا بود²⁰. پس از افلاطون بسیاری دیگر از صاحب نگران در این باب سخن رانده و برای هنرمندان در رهبری ملت خود رسالتی بزرگ قائل شده اند.

نظریه معروف ”هنر برای هنر“، که غرض آزادی هنر از هر گونه قید و وظیفه سود مندی است و بخصوص تئوفیل گوتیه²¹ نویسنده و شاعر فرانسوی، به طرفداری از آن نامبردارست. طرف مقابل این طرز تفکرست. گوتیه معتقد بود که ادراک بی شائبه زیبایی و هنر مستلزم آنست که خاطر از هر گونه اندیشه سودجوی آسوده و فارغ باشد. ابن سخنان او معروف است: ”هیچ چیز داری زیبایی واقعی نیست مگر آن که به هیچ کار نیاید و هر چه سود مند شد زشت است“²² ”بزر چیز را زیبا می توان یافت که به هیچ درد نمی خورد“²³. بنظر گوتیه هیچ گونه جنبه فایده بخشی را نبایده بر هنر تحمیل کرد. هنر باید نسبت به اخلاق و سیاست آزادبماند. آنچه در زندگی برای ما مفیدست از قبیل خوراک و پوشاک وغیره است هنرهم که مفید به فایده گردد در شمار اینها در می آید و کارش به ابتدال می کشد. ”بطور کلی بمجرد آن که چیزی سود مند افتد، جنبه زیبایی خود

²⁰ رک: جمهور، ترجمه فواد روحانی، کتاب دوم و س و م، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب،

تهران ۱۳۳۵

²¹ ۱۸۲۷-۱۸۱۱ Gautier(Theophile)

²² از مقدمه Mademoiselle de Maupin (۱۸۳۵)

²³ مصرعی است از منظومه Aterlier de Peintre

را فقاد می شود یعنی به زندگی مثبت و عملی راه می یابد و از حالت شعری خارج می گردد و بصورت نثر در می آید، آزادی خود را از دست میدهد و مقید می شود. همه نکته هنر در همین جاست. هنر، آزادی، تجمل و تفنن، نزهت و شگفتگی روح در فراغ و آسایش است،²⁴

تلاش گوتیه و طرفداری همفکران او از این نظر، کوشش صادقانه ای برای دفاع از آزادی هنر بود²⁵ ولی دیری نگذشت که زمانه دیگر این دسته از هنرمندان را در "برج عاج"، خود محصور دید؛ جامعه برای هنرمند رسالتی بزرگ در نظر گرفت که اگر نخواست براو تحمیل کند لا اقل توانائی این رسالت را در هنرمندان می دید. برکن محصول فکر و قریحه انسان بود بفر انسانیها افتاد، مثلا اگر باخ²⁶ بایدن،²⁷ بندل،²⁸ و موازار²⁹ آثار هنری خود را نا گزیرا به خدمت

²⁴از مقدمه (۱۸۳۳) Albertus

²⁵Pierre Michel, Les Grands Ecrivains francais par la dissertation, la poesie paranassienne, pp. 15-17.

Pierre Michel, La Compostion francaise al' examen probatoire et en propedeutique, IJ, Parise 1963, pp. 349. 354.

Andre' Lagarde et Laurent Michard, XIXe Siecel, Les Grands Auterus Francaise du programme, V, Paris 1958, pp. 263. 270.

J.R Chevsaillier et Pierre Audiati, Les Textes Francais, XIX et XXe siecles, Paris 1927, pp. 1206-1208.

Philippe Van Tieghem, Pelite Historie des Grandes Doctrine Litteraires en France, Paris 1957, pp. 235-242.

²⁶ ۱۷۸۵-۱۷۵۰ Bach(Johann Sebastian)

²⁷ ۱۷۳۲-۱۸۰۹(Joseph)Hayden

²⁸ ۱۷۸۵-۱۷۹۵ (Georg Friedrich)Haendel

کلیسا گمارده بودن، بتهوون³⁰ این سد را شکست. موسیقی، بتوسط او، از صورت سرگرمی اشرافی بدر آمد و به انسانیت روی آورد³¹. وی در پایان قطعه معروف خود بنام میساسولم نیس³² که شامل وصف مرگ و رساخیز عیسی است این عبارت را نوشت: "انسان! خودت بکمک خود پر خیز!، در این اثر وجود کسی که در راه خدمت به بشریت زنجها کشیده، تقدیس شد پایان آن نیز به آرزوی برقراری صلح و آتشی در میان مردمان روی زمین ختم می شود. سنفونی نهم رابتهوون وقتی تصنیف کرد باست که در کمال تنگدستی و بدبختی و شدت ناشنوابی³³ بسر می بوده، مع هذا قسمت اول همین سنفونی در بیان مبارزه آدمی باغم و محنت است و انسان اگرچه از پادر می آید ماء یوس نمی شود. قسمت دوم نمودار روح سرشار از خوشی و سرمستی انسان استو در قسمت سوم، سر انجام آدمی بر بدبختی و رنج پیروز می گردد. قسمت چهارم که در آن قصیده شادی،³⁴ از آثار شیلر،³⁵ تضمین شده، در بیان شادی روحانی و مقدسی است که حاصل این تلاش و مبارزه موفقیت آمیز انسان با اندوه و تیره روزی است. در

²⁹ ۱۷۹۵-۱۷۹۱ (Wolfgang Amadeus)MOzart

³⁰ ۱۷۷۰-۱۸۲۷ (Ludwig Van) Beethoven

³¹ Larouses de la Musique, I, 19

³² Missa solemnis (۱۸۲۳)

³³ J. chntavoine et Claude Rostan: Petit Guide de l' Auditeur de: رک
Musique, Paris 1958, pp. 48-49.

³⁴ Andie Freude

³⁵ Schiller (۱۸۰۵-۱۷۹۵)

حقیقت این اثر پرواز بسوی شادی از خلال دنیای غم است.³⁶ کم کم ارتباط هنر و انسان در همه آثار هنری بروز نمود و بسیاری معتقد شدند که هنرمند امروز نمی تواند آژاری پدید آورد و ”دانه های بیفشاند که خود نمی داند اگر در زمن مساعد یا نا مساعدی فرو بریزد چه خواهد شد؟ بلکه باید تاثیر و نتیجه کار خود را هم در نظر بگیرد“.

این رشته سر دراز دارد و بنده در صدد شرح این آراء و داوری درین باب نیستم³⁷ بلکه فقط می خواهیم این نکته را بر رسی کنیم که محمد اقبال در این میان کدام راه را برگزیده و تا چه توفیق یافته است؟

اقبال نظریه ”هنر برای هنر“ را مردود می داند و می گوید: ”مقصود از هنر اکتساب حرارت حیات ابدی است و گرنه ابن شرابه یک آن چه فایده دارد؟ ملتها نمی توانند بدون معجزه قیام کند: از هنری خاصیت عصای موسی در آن نباشد، چه ساخته است؟“³⁸ در نظر او شاعر فقط آفریننده کلمات مرزون نیست بلکه بیدار کننده وجدان افراد ست ازینرو نباید که بیرون از جهان واقعی زیست کند بلکه باید در میان ملت خود و با ایشان بسربرد.³⁹

³⁶ نیز رک: تفسیر موسیقی، تالیف سعدی، J.Chantavoine, cl. Rostand, pp. 38-39.

حسنى، ص ۱۴۷-۱۷۲، چاپ تهران

³⁷ رک مفهوم اجتماعی هنر، بقلم نگارنده، نامه فرہنگ ۱، ۲۹۹-۳۰۹، ۳۴۶-۴۲۴، ۴۲۰-۴۲۴.

³⁸ سید غلام رضا سعیدی، اقبال شناسی ۲۹، تهران ۱۳۳۸.

³⁹ نیز رک: مجتبی مینوی، اقبال لاهوری ۱۵، از انتشارات مجله یغما، طهران، L.C Maitre.

اقبال در منظومهٔ ”اسرار خودی“، نظر خود را دربارهٔ حقیقت شعر و نقش رهبری شاعر چنین بیان می‌کند:

سینه‌ه شاعر تجلی زار حسن
خیزد از سینای او انوار حسن
از نگاهش خوب دردد خوب تر
فطرت از افسون او محبوب تر
کاروانها از درایش گام زن
در پی آواز نایش گام زن⁴⁰

شعرای که با آثار خود ملتی را زکار و تلاش باز می‌دارند و گمراه می‌کنند، در نظر اقبال رهن و چنین توصیفشان می‌کند:

وای و می‌کز اجل گیرد برات
شاعرش وا بوسه از ذوق حیات
خوش نماید زشت را آئینه اش
در جگر صد نشتر از نوشینه اش

؛ ۱۳۲۷ Iqbal as a Philosopher, Iqbal Review, p. 9; A.K. Brohi,

⁴⁰ اسرار و رموز ۳۷-۳۸.

بوسه او تازگی از گل برد
ذوق پرواز از دل لبلبل برد
خواب را خوشتر ز بیداری شمرد
آتش ما از فنسهایش فسرد
ای دلت از نغمه هایش سرد جوش
زهر قاتل خورده ای از راه گوش⁴¹
ای بسا شاعر که از سر پندر
رہزن قلب است ابلیس نظر⁴²

اما شاعری که داری ہدف و ایده الی عالی است و در پی وصول بدان است
در شمار پیغمبران تواند بود: و این سخنی است کہ دکتر ہ.ج. گربرسن نیز در
حق میلتنون و اقبال گفته است⁴³

فطرت شاعر سراپا جستجو ست
خالق و پروردگار آرزوست

⁴¹ اسرار و رموز ۳۹-۴۱.

⁴² جاوید نامہ، چاپ دوم، لاہور ۱۹۴۷، ص ۴۵

⁴³ اقبال شناسی، ص "ید"

شاعرا ندر سینہ ملت چو دل

ملت بی شاعری انبار گل

شعر را مقصود اگر آدم گری است

شاعری ہم وارث پیغمبری است⁴⁴

نیز در ”جاوید نامہ“ از زبان برتری پر⁴⁵، شاعر ہندی، در جواب ابن کہ سوز

و تاثیر شعر از چیست؟ می گوئیہ:

کس نداند در جہان شاعر کجاست؟

پردہ او از ہم و زیر نواست

جان مارا لذت اندر جسجتجوست

شعر را سوز از مقام آعزوست

ای تو از تاک سخن مست مدام

گر ترا آید میسر این مقام

باد و بیٹی در جہان سنگ و خشت

می توان بردن دل از حور بہشت⁴⁶

⁴⁴ جاوید نامہ، ۴۵-۴۶.

⁴⁵ Bhartari Hari

⁴⁶ جاوید نامہ ۱۹۸-۱۹۹

پس اقبال برای شعر غایت و رسالتی قائل است و آن این که مردم را از مستی و خمود برانگیزد و بسوی آرزوهای شریفی که او عرضه می‌کند به حرکت و تلاش در آورد. بدیهی است که اقبال خود در شعر خویش به همین عقیده و ایمان پابندست، ازینرو می‌گوید:

نغمه‌ام از رخمه بی پرواستم

من نوای شاعر فرداستم

نغمه‌من از جهان دیگرست

این جرس را کاروان دیگرست

ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد

چشم خود بر بست و چشم ما گشاد

برقها خوابیده در جان من است

کوه صحرای باب جولان من است

هیچکس رازی که من گویم نگفت

همچو فکر من در معنی نفست⁴⁷

⁴⁷ اسرار و رموز (اسرار خودی) ۵-۶.

و در ”پیام مشرق“، در مقام مقایسه خود با گوته⁴⁸ شاعر آلمانی و سرابنده دیوان غربی و شرقی⁴⁹، هم بدین معنی اشاره کند:

یک نوای سینه تاب آورده ام
عشق را عهد شباب آورده ام
در جواپش گفته ام پیغما شرق
ماپتای ریختم برشام شرق
او چمن زادی، چمن پرورده ای
من دمیدم از زمین مرده ای
بر گگل رنگین ز مضمون من است
مصرع من قطره خون من است⁵⁰

در روزگار اقبال و در محیط استعمار زده پند، بر انسان فهیم و حساسی ازان اوضاع ننا بسامان در رنج بود. مثنوی ”پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟“، (۱۹۳۶) او، در باب حمله ایتالیا به حبشه، از اندیشه دائمی وی در باب مسائل مردم مشرق حکایت می کند. همه بزرگ مردان پند در تلاش و مبارزه بودند ولی

⁴⁸ Goethe (Johann Wolfgang von) 1749-1832.

⁴⁹ Westostlicher Diwan

⁵⁰ پیام مشرق، چاپ هشتم، لاهور ۱۹۵۴، ص ۲-۳.

کسانی که با اشعار رخوت انگیز پیشینیان خو گرفته بودن، افکار اقبال را در نمی یافتند و اندیشه آنان در شاعری متوجه راهی دیگر بود، همان راهی که بسیاری از متقدمان پیش گرفته و دند:

به آن رازی که گفتم بی بردند
ز شاخ نخل من خرمانه خوردند
من ای میر امم داد از تو خواهم
مرا یاران غزل خوانی شمردند
تو گفتنی از حیات جاودان گوی
به گوش مرده ای پیغام جان گوی
ولی گویند ابن حق ناشناسان
که تاریخ وفات ابن و آن گوی⁵¹
اما پاسخ اقبال این است:
غم و رنگ از دم بادی نجویم
ز فیض آفتاب تو برویم
نگاهم از مه و پر وین بلند ست

⁵¹ارمغان حجاز، چاپ چهارم، لاهور، ۱۹۴۸، ص ۵۸.۵۷

سخن را بر مزاج کس نگویم⁵²

از این سخن نا شانس، اقبال شکوه با دارد از جمله گوید:

نصیبی نیست از سوز درونم مرزو بو هم را

زدم اکسیر را بر خاک صحرا باطل افتادست⁵³

به خاک هند نوای حیات بی اثرست

که مرده زنده نگرده نغمه داود⁵⁴

اقبال خود می گوید: شعر و سخن را وسیله ای قرارداده است تا آنچه در دل دارد با زبان پر تاثیر شعر بادیگران در میان گذارد و آنان را با خود هم آهنگ و هم قدم کند:

به این بهانه در این بزم حرمی جویم

غزل سراهم و پیغام آشنا گویم⁵⁵

نغمه کجا و من کجا؟ ساز سخن بهانه ایست

سوی قطار می کشم ناقه بی زمام را

⁵²ارمغان حجاز ۶۱

⁵³زبور عجم، چاپ چهارم لاهور ۱۹۴۸، ص ۱۴۷

⁵⁴پیام مشرق ۱۶۸

⁵⁵پیام مشرق ۱۷۳

وقت برهنه گفتن است، من به کنایه گفته ام

خود تو بگو کجا برم هممنفسان خام را⁵⁶

و در اسرار خودی می گوید:

شاعری زین مثنوی مقصود نیست

بت پرستی، بتگری مقصود نیست⁵⁷

بنا بر این شعر اقبال از نوع اشعار کسانی است که رای خود فلسفه و مقصودی دارند⁵⁸ مثلاً مانند ناصر خسرو که شعر را وسیلهٔ تبلیغ عقاید و افکار خود قرار داده و چون به آنچه می گفته سخت معقد و مؤمن بوده است می توان گفت: شعر او سخنی است از دل برخاسته، پر چند بیشتر با استدلالات منطقی همراست است عقل و خرد ما را طرف خطاب قرار می دهند.

حال باید درید اقبال در شعر خود چه تعلیمی دهد و هم وطنان را می خاسته ات به چه راهی بکشاند؟

اقبال مردی بود تحویل کرده،

و چنان که از شرح احوال او بر می آید

⁵⁶ زبور عجم ۷۹، نیز رک: ۲۰۴.

⁵⁷ اسار و رموز (اسرار خودی) ۱۱

با فرهنگ و تاریخ شرق و اوضاع مردم مشرق زمین و نیز با تمدن غرب آشنا بود.. در عصری بسر می برد که می دید در عین حال که بعضی از ملل شرق برای تحصیل آزادی و قدرت برپای خاسته اند هموطنان او هنوز سلیر بیگانگانند. انقلاب مشروطیت ایران، تغییر اوضاع ترکیه، استقلال طلبی عربها و پیروزی ژاپن بر روسیه به او سرور و امیدی می بخشید، و از طرفی دگیر از تمدن مغربزمین که هر قدر در فوسائل مادی پیشرفت کرده بود در نظر او از ترقی معنوی کم بهره می نمود و هر روز گرفتار جنگها و منازعات نژادی و سیاسی می شد، نومید گردید. از بنو در صد بر آمد هم طنان خویش را بنوعی از تیره روزی نجات دهد.

از خلال منظومهٔ ”بندگی نامه“، که از خوی غلامی انتقاد می کند. می توان تاثرات او را دریافت که چگونه از احوال رقت بار مردم شرق و رضابت و سکون آنان در رنج است و نیز شعر و هنر و موسیقی چنین محیطی را که از شور و حرکت زندگی بی نصیب است. بی ارزش می انگرد:

از غلامی دل بمیرد در بدن

از غلامی روح گردد بار تن

ز غلامی ضعف پیری در شباب

از غلامی شیر غاب افتنده ناب

از غلامی بزم ملت فرد فرد

ابن و آن با این و آن اندر نبرد
از غلامی مرد حق زنار هبند
از غلامی گوهرش نا ارجمند
کور ذوق و نیش را دانسته نوش
مرده ای بی مرگ و نعش خود بدوش⁵⁹

اقبال در صدد برآمد همچنان که خداوند در رآن می فرماید: ان الله لا یغیر وما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم⁶⁰ در طرز تفکر مردم هندوستان تحولی پدید آورد و آنان را به قیام برانگیزد، دیگر روشنفکران و آزاد مردان آن دیار نیز چنین می اندیشدند.

بخود نگر گله های جهان چه می گویی؟
اگر نگاه تو دیگر شود جهان دگرست⁶¹

همه آثار اقبال برای ت حقق بخشیدن به ابن مقصود است، بدین سبب مثلاً میان رساله معروف او بنام ”تجدید بنای فکری مذحبی در اسلام“،⁶² و اشعارش تناسب و هم آهنگی خاصی لوه گرسست. این فکر اساسی در همه اشعار اقبال

⁵⁹ ربور عجم (بندگی نامه) ۲۴۸-۲۴۹.

⁶⁰ قرآن، سورة الرعد ۱۲-۱۳.

⁶¹ ربور عجم ۱۴۱.

⁶² The Reconstruction of Religious Thought in Islam, London 1934.

عرضه شده است: فکر بهبود اوضاع مردم شرق بخصوص مسلمانان، اندیشه اتحاد آنان در برابر مصائبی که دارند و پیاختن و بند های دست و پا گیر را گستن و به قافله تمدن جان پیوست. بدیهی است برای این کار، اقبال سعی می کنند هموطنان را دل و جرات بخشند و به آنان پیامورزد که زندگی در تلاش و کوشش و مبارزه است. بسیاری از ابیات او زاین معنی حکایت می کند، به این نکته های عبرت آموز توجه فرماید:

زندگی جهدست و استحقاق نیست

جز به علم انفس و آفاق نیست⁶³

ای خوش آن قومی که جان او تپید

از گل خود خویش را باز آفرید

عرشیان را صبح عید آن ساعتی

چون شود بیدار چشم ملتی⁶⁴

زندگی را سوز و ساز از نار تست

عالم نو آفریدن کارتست⁶⁵

⁶³ پیام مشرق ۵-

⁶⁴ جاوید نامه ۳۷-

⁶⁵ جاوید نامه ۷۲

جان ز امیدست چون چو بی روان

ترک امیدست مرگ جاودان⁶⁶

تن به خویش اندر کشیدن مردن است

از جهان در خود رمیدن مردن است⁶⁷

در جهان نتوان اگر مردانه زیست

همچو مردان جان سپردن زندگی است⁶⁸

سکندر با خضر خوش نکته ای گفت

شریک سوز و ساز بحرو بر شو

تو این جنگ از کنار عرصه بینی

بمیر اندر نبرد و زنده تر شو⁶⁹

میارا زم بر ساحل که آنجا

نوای زندگانی نرم خیزست

⁶⁶ جاوید نامه ۹۲.

⁶⁷ جاوید نامه ۱۱۷

⁶⁸ اسرار و رموز (اسرار خودی) ۵۵

⁶⁹ پیام مشرق ۲۷.

به دریا غلط و با موجش در آویز

حیات جاودان اندر ستیزست⁷⁰

خنا همت انگیز را بصورت‌های سخت لقدر گوش ملت خود فرومی خواند.
به اینان پندمی دهد که به پرواز آیند شاپینی پیامورزند که تلاش در خاک در پی
خاشاک بیهوده است⁷¹. ملت را تیغ درخشنده ای می بیند که باید جوهر خود را
بنماید و از نیام بیرون آید⁷² از زبان باز به بچه اش می گوید: دلیر و درشت و
تونمندی ازی!، از روی زمین دانه چیدن خطا است زیرا پهنای گردون ملک خدا
داد ما ست⁷³ از زبان غزاله به غزالی دیگر پندمی دهد: ”اگر خواهی حیات اندر
خطرزی!،⁷⁴ زندگی در نظروی سراسر جهد و تلاش و بقول خود او همه ”تپش“
است⁷⁵ و یا بمنزله پروازی است در افق آرزوها، بنا بر این در آشیان نشستین با
فطرت حیات سازگار نیست⁷⁶

سینه ای داری اگر در خود تیر

⁷⁰ پیام مشرق ۴۱.

⁷¹ پیام مشرق ۸۶.

⁷² پیام مشرق، ۹۹؛ نیز رک: زبور عجم (گلشن راز جدید) ۲۴۳.

⁷³ پیام مشرق ۱۱۷-۱۱۸.

⁷⁴ پیام مشرق، ۱۴۳.

⁷⁵ پیام مشرق ۱۸۱، ۲۱۵.

⁷⁶ جاوید نامه، ۲۳۹.

در جهان شاهین بزی، شاهین بمیر⁷⁷

زندگی را چیست رسم و دین و کیش

یک دم شیری به از صد سال میش

زنده ای، مشتاق شو، خلاق شو،

همچو را گیرنده آفاق شو

در شکن آن را که ناید سازگار

از ضمیر خرد دگر عالم بیار

مرد حق برنده چون شمشیر باش

خود جهان خویش را تقدیر باش⁷⁸

تعلیمات اقبال گاه بصورت تمثیل و حکایت و گاه در خلال سفر روحانی او که در جا وید نامه تجلی یافته از زبان اشخاص مختلف بیان می شود. کافی است که مثلاً تأمل کنیم در تمثیل موج و دریا چگونه به لعنها و تعبیرات مختلف به بیداری مردم کوشه ده است:

چو موج مست خودی باش و سر به طوفان کش

⁷⁷ جاوید نامه ۲۱۷

⁷⁸ جاوید نامه ۲۲۵.

ترا که گفت که به نشین و با به داماں کش⁷⁹

زندگانی از خرام پیهم است

برگ و ساز هستی موج از رام است⁸⁰

نهنگی بچه خود را چه خوش گفت

به دین ما حرام آمد کرانه

به موج آویز و از ساحل پرپیز

همه دریاست مارا آشیانه⁸¹

چه پرسى از کجایم، چستم من؟

بخود پیچیده ام تا زهستم من

در این دریا چو موج بیقرارم

اگر بر خود نه پیچم نیستم من⁸²

دل بی باک را ضرغام، رنگ است

⁷⁹ زبور عجم ۱۰۲

⁸⁰ اسرار و رموز (اسرار خودی) ۶۷

⁸¹ ارمغان حجاز ۱۴۶.

⁸² پیام مشرق ۵۵.

دل ترسنده را آهو، پلنگ است
اگر بیمی نداری بحر صحراست
اگر ترسی به هر موجش نهنگ است⁸³
ساحل افتاده گفت: گرچ بسی زیستم
هیچ نه معلوم شده آه که من چیستم؟
موج ز خود رفته ای تیز خرامیده و گفت
هستم اگر می روم، گر نروم نیستم⁸⁴

حتی حکمت آرام جویباران او را به تامل وا می دارد و در قطعه ی که گویا
ترجمه منظومهٔ ”نغمهٔ محمد“، گوته است می گوید: زی بحر بیکرانه چه مستانه
می رود!،⁸⁵

فلسفه و تعلیم اقبال انگیختن مردم از کاپی و بیکارگی، ترغیب و کوشش و
آزادگی، مبارزه و مردانگی است، با غلامان رمزشهریاری می گوید⁸⁶، حدی او
و نغمه ای که برای همراهان خود و کاروانیان می سراید جز این نیست: ”تیز

⁸³ پیام مشرق ۵۹

⁸⁴ پیام مشرق ۱۵۰

⁸⁵ پیام مشرق ۱۵۱-۱۵۲.

⁸⁶ زبور عجم ۱۲۷.

نظر حکمای قرن نوزدهم اروپا. بحث در باب این فلسفه درین جا مورد نظر نیست اما حاصل سک، به زبان ساده، آن که اقبال می خواهد در وجود انسان حاصل که زنده است و وجود دارد، روح شخصیت و استقلال بدمد، و به او بفهماند که تا خود را نشناخته و با ارزش وجود خود آشنا نشده، نمی تواند روی پای خویش باپسند و بمعنی حقیقی و با استقلال زندگی کند،⁹¹ لازمه پرورش ”خودی“، معرفت به نفس تربیت درون، عشق به زندگی و داشتن آرزوهای متعالی است، و بر نوع تعلیم و هنری که از قدرت شخصیت آدمی بکاهد در نظر او مذموم است.

پیکر هستی ز آزار خودی است

هر چه می بینی ز اسرار خودی است

زندگی در جستجو پوشیده است

اصل او در آرزو پوشیده است

از تمنا رقص دل در سینه ها

سینه ها از تاب او آئینه ها⁹²

مثنوی ”اسرار خودی“، او در بیان همین فلسفه است. در نظر وی کسی که کمال مطلوبی و آرزویی نداشت، زنده نیست و ملتی که از چنین مردمی تشکیل شد از خود اراده و استقلال ندارد. اما هر آرزویی شریف و عالی نیست،

⁹¹ L.C Mautre 30

⁹² اسرار و رموز (اسرار خودی) ۱۴-۱۶.

”خودی“ را با خود خواهی و خود پرستی نباید آمیخت. آدمی می تواند بشرط پرورش شخصیت و خویشتن خویش از تیره روزبها و ناکمیها رهایی یابد و از خضیض به اوج پر بکشد. بعبارت دیگر اقبال انسان را مرکز و محور فلسفه خود قرار داده است⁹³

تو ای شاپین نشیمن در چمن کردی از آن ترسم
هوای او بهبال تو دهد پرواز کوتاهی
غباری گشته ای، آسوده نتوان زیستن اینجا
به باد صبحدم در پیشچ و منشین بر سر راهی
زجوی کهکشانبگذر، زنیل آسمان بگذر
زمنزل د همیرد گرچه باشد منزل ماهی⁹⁴

وقتی افراد ملتی همه چنین اندیشدند ملت نیز ”خودی“ پیدا می کند، هر فرد نا گزیر در ملت خود محو می شود، دلها همه متحد می گردد و کار ملت به سامان می رسد، واین همان نکته ای است که او در منظومه ”رموزیخودی“ شرح داده است:

دل مقام خویشی و بیگانگی است

⁹³ L.C Mautre.30

⁹⁴ زبور عجم ۱۴۲

شوق را مستی زهم پیمانگی است
ملت از یگرنگی دلمه‌استی
روشن از یک جلوه این سیناستی
قوم را اندیشه با باید یکی
در ضمیرش مدعا باید و یکی⁹⁵

درین مرحله است که عشق بمعنی بیخودی و علاقه به جمع، خودی را
استحکام دوام می بخشد⁹⁶

نقطه نوری که نام او خودی است
زیر خاک ما شرار زندگی است
از محبت می شود پاینده تر
زنده تر، سوزنده تر، تابنده تر
فطرت او آتش اندوزد ز عشق
عالم افروزی بیا موزد ز عشق
عشق را از تیغ و خنجر باک نیست

⁹⁵ اسرار و رموز (رموز بیخودی) ۱۰۶، نیز رک: ۹۷-۱۰۴

⁹⁶ L.C Maitre 25.

اصل عشق از آب و باد و خاک نیست⁹⁷

عشق صیقل می زند فرهنگ را

جوهر آینه بخشد سنگ را⁹⁸

بنا بر این، در نظر اقبال خداوند هیچ ملتی را تیره روز نیا فریده است بلکه افراد هر ملت باید سر نوشت خویش را بدست بگیردن و از لجه بدبختی بدر آمند، بدین سبب به آمد خوش بین است:

من در این خاک کهن گوهر جان می بینم

چشم هر زره چو انجم نگران می بینم⁹⁹

⁹⁷ اسرار و رموز (اسرار خودی) ۱۸-۱۹

⁹⁸ زبور عجم (بندگی نامه) (۲۴۶)، در باب فلسفه "خودی" اقبال رک: R.A.Nicholson, The Secrets of the Self, Lahore 1920، محبتی مینوی، اقبال لاهوری، بحث در احوال و افکار او، طهران ۳۲۷، سید غلام مرتضی سعیدی، اقبال شناسی، دکتر احمد علی رجائی، کیفیت تولد خودی در درون اقبال و ریشه ها و اجزاء آن، یغما ۱۵-۴۸۲-۳۲۹، نکته ای چند در بینی از اقبال مجله دانشکده با ادبیات مشهد ۱-۴۰-۱۵۱، L.C Maitre 15, Iqbal as a Philosopher Poet, Iqbal Rev. Apr.1961-62. A.K. Brohi. دکتر زرین کوب، اقبال شاعر مشرق، هفتاد سالگی فرخ ۱۰۶-۱۱۴ از انتشارات مجله یغما تهران ۱۳۴۲، زیر نظر مجتبی

مینوی

⁹⁹ پیام مشرق ۳۱

اقبال در صدد بود که از هموطنان خود، ملتی دیگر، زنده و در خور زندگی بیافریند¹⁰⁰ از بنرو به آنان چنین درس زندگی می داد:

خدا آن ملتی را سروری داد

که تقدیرش بدست خویش بنوشت

به آن ملت سروکاری ندارد

که دهقاننش برای دیگران کشت¹⁰¹

این نوید حیات بخش در مردم هندوستان که دیری بود استقلال خود را باخته و در چنگ استعمار گران اسیر بودن و بقول اقبال دلی داشتند و آرزویی و محبوبی نداشتند¹⁰². موثر افتاده. ندای اقبال نخست متوجه قومی خاص نبود، او با همه مشرق زمین سخن می گفت و می خواست خلق را از خواب و رخوت بر انگیزد بخصوص در میان مسلمان به سبب اختلاف نژاد و مرزبوم تفاوتی نمی دید و همه را به اتحاد فرا می خواند، فکری که پیش از او بتوسط کسانی مانند سید جمال الدین اسد آبادی بنیان گرفته بود.

از حجاز و چین و ابرانیم ما

¹⁰⁰ارمغان حجاز ۱۸.

¹⁰¹ارمغان حجاز ۹۴.

¹⁰²ارمغان حجاز، ۵۰-۵۴.

شب‌نم یک صبح خندانیم ما

مست چشم ساقی بطحاستیم

103 در جهان مثل می و میناستیم

وی می خواست که مشرق زمین نیز در عین کسب مزایای تمدن جدید که از آن کم بهره است در برابر اروپا بر سرپای خود بایستد و استقلال فرهنگ و شخصیت خود حفظ کند و یکسره مسحور مغرب نشود و در آن مستهلک نگردد، بخصوص که در غرب در برابر قدرت ماشین و ابزار تمدن، نفوذ روح و عشق را رو به کاهش می دید و می گفت:

فرنگ آفریند پهنر با شگرف

بر انگیزد از قطره ای بحر ژرف

ولی: کشد گردد اندیشه پرگار مرگ

104 همه حکمت او پرستار مرگ

شرق حق را دید و عالم را ندید

105 غرب در عالم خرید، از حق زمید

¹⁰³ اسرار و رموز (اسرار خودی) ۲۱، نیز رک: پیام مشرق ۹۱، و هم درین باب:

Z | afar Ishaq Ansari, Iqbal and Nationalism, Iqbal Rev. pp. 51-89.

¹⁰⁴ پیام مشرق ۱۴۶-۱۴۷

غریبان را زیرکی ساز حیات

شرقیان را عشق را کائنات

عشق چون یا زیرکی همبر شود

نقشبند عالم دیگر شود¹⁰⁶

اقبال آرزو می کردم مردم مشرق را به ارزش جوهر وجود شان آشنا کند تا
دیگر دست پرورده بیگانگان نباشند و خود با اندیشه خود و بدست خود
زندگیشان را سرو سامان دهند ازینرو از کسانی که بتقلید کورکورانه از ظواهر
تمدن فرنگی می گراییدند بشدت انتقاد می کرد:

خود افزود مرا درس حکیمان فرنگ

سینه افروخت مرا صحبت صاحب نظران

برکش آن نغمه که سرمایه آب و گل تست

ای ز خود رفته تهی شهو ز نوای دگران¹⁰⁷

علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ

مغز می آید نه ملبوس فرنگ¹⁰⁸

¹⁰⁵ جاوید نامه، ۳۵

¹⁰⁶ جاوید نامه ۷۱

¹⁰⁷ پیام مشرق ۱۵۹

بیم اقبال از بلائی بود که امروز به ”غرب زدگی“ معروف شده است. در سنتست که مظاهر آن در همه بلاد دنیا جلوه گریست و حتی در زبان اصیل فرانسوی کلمات (drugstore, Camermamen, meetning, building, week-end) و: امثال آن را با مصادیقش می بینیم، و یا در میان ملت سنت پرستی مانند ژاپنیها هم کم و بیش با مظاهر آن روبرو می شویم ولی تلخر آن که در شرق و در مهد هم کم و بیش با مظا هر آن روبرومی شویم ولی تلخر آن که در شوق و در مهد پندر های اصیل و ریشه دار چه بسا عمارات و تزیینات به شیوه بی- اصل و بی اندام ”مدرن“ غربی دیده می شود و در اکثر غذا خور بیهای تازه ساز، غذای فرنگی باید برسیم فرنگی خورد و موسیقی فرنگی استماع کرد و فرنگی رقیصد و گاه شعری به زبان مادری را باواز از زبان خواننده ای بیگانه شنید- کوشش اقبال و دیگر رهبران هند نخست متوجه این بود که در هندوستان ملتی واحد بوجود آید ولی چون این فکر انجام پذیر بنظر نرسد، اقبال در جلسه سالانه مسلم لیگ به سال ۱۹۳۰ پیشنهاد تشکیل دولت مستقل مسلمان را در هند عرضه کرده دنبال هم یی فکر گود که سر انجام در چهاردهم ماه اوت ۱۹۴۷ به تشکیل دولت پاکستان منتهی شد پس اگر او را یکی از رهبران بزرگ مسلمانان هند و قهرمانی ملی و از بانیان بسیار موثر ا بن دولت می شمرند و پاکستانیها هر سال در بیست و یکم

آوریل به تجلیلش می پردازند بی حکمت نیست زیر سهم وی را در بیدار کردن مسلمانان هند از هر عاملی منفرد دیگری بیشتر می دانند¹⁰⁹

اقبال فلسفه خودی را بر پایه آیین مبین اسلام مبتنی ساخت بنا براین در عین این که وی مسلمانان هند را به وحدت کلمه و استقلال طلبی بر می انگلیخت اتحاد همه مسلمانان جهان را آرزومند بود. عجب این که وی در اندیشه ها و آثار خود دو جنبه آگاقی و انفسی¹¹⁰ عینی و ذهنی حیات را بخوبی باهم آشتی داده بود: هم فیلسوفی عملی بود و هم ازایده آپی روحی و تربیت درونی و روحانی بشر غفلت نداشت، بتعبیر یکی از نویسندگان فرانسوی هم سر برابر ها می سود و هم پابروروی زمین استوار داشت¹¹¹ و عبارت دیگر شاعری بود هم ”رآلیست“ و هم ”ایده آلیست“.

به ضرب تیشه بشکن بیستون را

که فرصت اندک و گردون دو رنگ است

حکیمان را در ابن اندیشه بگذار

شرر از تیشه خیزد باز سنگ است؟¹¹²

¹⁰⁹ A.K. Brohi, Iqbal Rev. 1-23.

¹¹⁰ Subjectif, Objectif

¹¹¹ L.C. Maitre 32,34.

نمونه‌ایه طرز اندیشه آن که مر دی که قوم خود را چنین به دنیای دین و اخلاق و روحانیت رهبری می‌کند، در عین حال مردم مسلمان مشرق زمین را به تکاپو و تلاش در زندگی عملی بر می‌انگیزد:

خاور همه مانند غبار سر راهی است
یک ناله خاموش و اثر باخته آپی است
پر ذره‌ابن خاک گره خورده نگاهی است
از بند و سمرقمند و عراق و همدان خیز
از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
از خواب گران خیز¹¹³

از طرفی اقبال سر فرمان حق را در این می‌دید که ”زیستن اندر خطرهای زندگی است“¹¹⁴ و جای دیگر ”قسمت نامه سرمایه دار و مزدور“ را ظالمانه می‌انگاشت و می‌سرود:

غوغای کارخانه آهنگری ز من
گلبانگ ارغنون کلیسا از آن تو

¹¹³ زبور عجم ۱۱۷

¹¹⁴ اسرار و رموز (رموز بیخودی) ۱۴۷

این خاک و آنچه در شخم او از آن من

وز خاک تابه عرش معلی از آن تو¹¹⁵

حتی در جا وید نامه کی سیر و سلوکی روحانی و معراجی به دنیای بریں
است در فلک ز حل از میر جعفر بنگالی و میر صادق دکنی که به هندوستان
خیانت کرده و ملتی را به اسارت داده اند با نفرت یاد می کند: ”ننگ آدم، ننگ
دین، ”ننگ وطن“، و آنان را در قلمی خونین گرفتار می بیند:

موج خون با موج خون اندر ستیز

درمیانش زوقی در افت و خیز

اندران زورق، دو مرد زرد روی

زرد رو، عریاں بدن، آشفته موی¹¹⁶

و ہم خطاب به ”مخدرات اسلام“، و در اهمیت مادری می گوید:

ای ردایت پرده ناموس ما

تاب تو سرماییه فانوس ما

می تراشد مهر تو اطوار ما

¹¹⁵ پیام مشرق ۲۵۵-۲۵۶.

¹¹⁶ جاوید نامه ۱۶۷

فکر ما، گفتار ما، کردار ما
آب بند نخل جمعیت توبی
حافظ سرمایه ملت توبی
پوشیار از دستبرد روزگار
گیر فرزندان خود را در کنار¹¹⁷
مرد و زن وابسته یکدیگرند
کائنات شوق را صورت گرند¹¹⁸

در هر حال اقبال معتقد بود که با پرورش ”خودی“ انسان می‌واند به پرکاری دست بزند و سالک و احب اختیار جهان گردد، حتی در برابر خداوند ارزش خود را بنماید¹¹⁹ و برای مردم مسلمان طی این راه را به روشنی و هدایت اسلام ممکن می‌دید. وی مانند رهبری کوشا سعی می‌کرد به قوم خود بفهماند که: این عمر کوتاه ارزش آن را ندارد که انسان به اسارت و خواری پسر برد و برای زنده ماندان و آزاد و سر بلند زیستن از دشواریها نباید پرساید:

به کیش زنده دلان زندگی جفا طلبی استی

¹¹⁷ اسرار و رموز (رموز بیخودی) ۱۷۹-۱۸۰.

¹¹⁸ جاوید نامه ۷۵.

¹¹⁹ رک: محاوره ما بین خدا و انسان، پیام مشرق ۱۳۲.

سفر به کعبه نکردم که راه بی خطرست
ز خاک خویش به تعمیر آدمی بر خیز
که فصت تو بقدر تبسم شررست¹²⁰

شیلر گفته است: ”طبیعت موجودت را پدید آورده است ولی پسر انسانها را می آفریند،“ اقبال در عالم شاعری این وظیفه رسالت و تربیت و رهبری ملت و قبول خودش ”آدم گری“، را وجه همت خویش قرار داده بود و به به مردم هند صلادرمی داد که: ”در جهان آزادی، آزاد میرا،“¹²¹. سر انجام وی موفق شد که به آرزوی خود برسد و هم کیشائش را به استقلال برساند. بی سبب نیست که تاگور،¹²² شاعر و فیلسوف بزرگ هندی، اشعار او را داری ارزشی جهانی می دانست و مرگ او را ضایعه ای بزرگ شمرد و محمد علی جناح، اقبال را نه تنها دوست بله راهنمایی خود می نامید. نوشته اند که اقبال توانسته است در ملت رنج کشته ده هندوستان بخصوص مسلمانان روحی دمد و به آنان زندگانی تازه ای بیخشد¹²³ و همه بزرگ داشت و اعجاب و تحسین مردم پاکستان نسبت به او، و ترجیح آثار او بر همه مواریث گرانقدر مشترکی که با دیگر مردم هند دارند، از این نظرست.

¹²⁰ پیام مشرق ۱۷۲

¹²¹ اسرار و رموز (رموز بیخودی) ۱۸۴

¹²² Tagore (Rabindranath) 1861-1941.

¹²³ L.C Maitre 13-14.

به فلسفه خاص اقبال کاری ندریم ولی شاید بتوان گفت کمتر شاعری در جهان تاثیری چنین موفقیت آمیز در حیات ملت خود داشته است با اهمتمی که امروز دولت و ملت پاکستان در تجلیل اقبال دارند، شهرت اقبال از مرز و بوم آسیا گذشته است و اکثر آثار او به دیگر زبانها ترجمه شده است از قبیل انگلیسی، ایتالیایی، فرانسوی، آلمانی، عربی، ترکی و نیز در اند و نزی ترجمه ها بی از اشدار او بطبع رسید.¹²⁴

¹²⁴از جمله، ترجمه های آثار اقبال تا حدودی کننده اطال دارد از این قرار است:

The Secrets of the Self. R.A Nicholson, Lahore 1920.

Complaint and Answer, Altaf Husain, Lahore 1943.

The Tulip of Sinai, A.J. Arberry, London 1947.

Poems from Iqba. .V.J Kierna, Bombay 1947.

Persian Psalms, A.J. Arberry, Lahore 1948.

The Devil's Conference, Gujrat 1951.

The Mysteries of Selflessness, A.J.Arberry, London. 1953.

II Poema celeste, Dr. Alessandro Bausani, Rome 1952.

Reconstruire la Pensée religieuse de l'Islam, Eva Meyerovitch, Paris 1955.

Message de L'Orient, Eva Meyerovitch et Mohammad Achena Paris 1956 Le

Liver de L'Eternite, Eva Meyerovitch, Paris, 1962.

بعلاوه پر و فسورهل استاد دانشگاه ارلانگن، قسمتها از پیام مشرق را به زبان آلمانے ترجمه کرده و استاد حسن الاعظمی و اشاع ر مصری "سید علی الشبلان" تانه ملی اقبال را به عربے ترجمه و در مجله البشیر پاکستان منتشر کرده اند پس همی ن روتن منظومه "شکوه و جواب شکوه" را به عربے ترجمه کرده اند، نیز یک تن شاعره ء عراقے بنام امینه نور الدین مقداری از اشعار اقبال را ترجمه نموده و در بغداددر مجلات بطبع رسانده است. مرحوم دکتر عبدالوهاب عزام ہم پیام مشرق را به عربے بر گرد اند که انجمن اقبال در کراچی پچاش کرد. همه منظومه "ضرب کلیم" و اسرار و رموز را هم به عربے ترجمه کرده است. ترجمه پیام مشرق به ترکی به توسط

دو سال ۱۹۴۶ بود که در فرانسه در مجموعهٔ "شعری امروز"، در ردیف شاعران نامداری مانند والت ویتمن،¹²⁵ پل والری¹²⁶ ژان کوکتو¹²⁷ فرانسوا موریاک¹²⁸ و ژول رومن،¹²⁹ محمد اقبال را معرفی کرده و رساله ای با ترجمه ای از اشعار گوناگونش پرداخته بودند¹³⁰

بنا بر این اگر او را گویند ای متفکر بماریکم که در فکر زندگی و شاعر زندگی بود و به ملت خود درس زندگی می داد سخنی نا درست نیست. گویی باید به او حق داد که می گفت:

پس از من شع ر من خوانند و در یابند و می گویند

جهانی را دگر گون کردیک مرد خود آگاهی¹³¹

در پایان، ز حوصله محبت آمیزی که حضار محترم در استماع عرایض نا چیز بنده بچرج دادند تشکر می کنم.

دکتر علی گنجلی صورت گرفته و نیز آقای بهرم رانگ کوتی اشعار زیادی از اقبال از جمله "اسرار خودی" را در اندونزی ترجمه و منتشر کرده است (اقبال شناسی ۱۲۷، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸)

¹²⁵ Walt Whitman.

¹²⁶ Paul Valery

¹²⁷ Jean Cocteau.

¹²⁸ Francois Mauriac

¹²⁹ Jules Romains.

¹³⁰ رک: ص 1 همین مقاله اخ

¹³¹ زبور عجم ۱۴۳